رفت‌وآمد کاروان‌های تجاری بزرگ، اقوام مهاجر و مسیر لشگرکشی پادشاهان کشورگشا بوده است.[۱] در این منطقه در دوره باستان دولت‌هایی تأسیس شد که عبارتند از: نَبَطیان و تَدمُر (پالیمرا).

نَبَطیان: حکومت آنان چهار قرن پیش از میلاد در سرزمین اردن فعلی تشکیل شد و پایتخت آنها شهر «پِترا» بود که مرکزی مهم برای تجارت بود. نبطیان از راه تجارت به ثروت‌های هنگفتی رسیدند ولی سرانجام دولت آنان به تصرف امپراتوری روم درآمد.

تَدمُر (یا پالمیرا): ویرانه‌های این دولت در نزدیکی دمشق در سوریه کنونی است. این شهر نیز از مراکز مهم بازرگانی بود و آنها نیز همچون نبطیان ضمیمه امپراتوری روم شدند.[۲]

⊡ اوضاع سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شبه‌جزیره عربستان پیش از اسلام

❐ تفاوت نوع زندگی در شمال و جنوب شبه‌جزیره

نوع زندگی در یمن با زندگی در حجاز تفاوت زیادی داشت. در یمن به خاطر وجود آب و باران فراوان، مردم به کشاورزی می‌پرداختند، از همین رو شهرها و روستاها به وجود آمده و نوع زندگی اکثر مردم بر اساس یکجانشینی بود. اما در مناطق شمالی‌تر مانند حجاز و نَجد به خاطر کمبود شدید آب، مردم ناچار به کوچ و بیابان‌گردی برای یافتن آب بودند. در چنین حالتی از زندگی، سرپناه انسان نیز باید سبک و قابل انتقال باشد، به همین خاطر از خیمه استفاده می‌کردند و اثاثیهٔ زیادی نیز گرد خود فراهم نمی‌آوردند تا در مواقع کوچ مجبور به حمل آنها نباشند. اثاثیه زندگی آنها بسیار کم و در حد ضرورت بود. حیوان باری آنها نیز معمولاً شتر بود که هم طاقت پیمودن مسافت‌های طولانی در صحرا را دارد و هم تحمل برداشتن بارهای سنگین، و هم نیاز مداوم به آب ندارد و تا ۱۷ روز بدون آب زنده می‌ماند. انسان ساکن در این بیابان‌های بی‌آب و علف را «**بَدو**» لقب داده‌اند. او بسیار پرطاقت است و می‌تواند زندگی خود را گاه با چند دانه خرما و حتی هستهٔ خرما و یا اندک خوردنی ادامه دهد.[۳] سطح فرهنگ این قوم ناآرام که هیچگاه در جایی اقامت دائم نمی‌کرد بسیار پایین بود و از هنرها و علومی که معمولاً در تمدن‌های دیگر وجود داشت خبر چندانی نداشت. هنر خواندن و نوشتن در انحصار معدودی از افراد بود که در بعضی مراکز تجاری می‌زیستند. تقریباً تمام فرزندان بیابان بی‌سواد بودند. افق فکری آنها بسیار تنگ و محدود بود و پیکار برای بقا در آن محیط نامهربان و

۱- فیاض، ص ۲۶

۲- عبدالعزیز سالم، ص ۱۳۶- ۱۲۹

۳- شهیدی، صفحات ۲۴-۶-۴، با تغییر و تلخیص

ناملایم چنان شدید بود که همهٔ نیروی آنها صرف برآوردن نیازهای اولیهٔ زندگی می‌شد و فرصتی برای آنها باقی نمی‌ماند که به اندیشه‌های فلسفی و دینی بپردازند.[۱]

■ اهمیت پسر نسبت به دختر

در چنین نوعی از زندگی، طبیعی است که صحرانشینان به داشتن پسر بیشتر تمایل دارند تا دختر؛ زیرا پسر در کودکی نگهبان شتر و کمک‌کار پدر و در بزرگی، جنگجویی است که خانواده را از گزند دشمن نگاه می‌دارد. در صورتی که دختر در چنین شرایطی دست‌وپاگیر است و باید پیوسته مراقب او بود. زندگی چادرنشینان همواره با جنگ و درگیری همراه بود. در این جنگ‌ها دسته‌های پیروز، زنان و دختران را به اسیری می‌گرفتند و همراه می‌بردند. اسیر شدن زن و دختر، سرشکستگی و ننگ بزرگی برای دستهٔ مغلوب بود؛ زیرا پاکی و خلوص نژاد آنها از میان می‌رفت. به همین خاطر بیابان‌نشینان دختر را دوست نمی‌داشتند و از شنیدن خبر تولد دختر، آزرده‌خاطر می‌شدند.[۲]

■ وجود تهدیدات؛ عامل زندگی جمعی و تشکیل قبیله

زندگی بیابان‌نشینان همواره با تهدید مواجه بود و برای پیروزی بر این تهدیدهای احتمالی، از یک خانواده به تنهایی کاری ساخته نبود. بهترین انتخاب در این شرایط این بود تا آنها به صورت گروهی زندگی کنند. پس به ناچار در کوچ‌ها و بیابان‌گردی‌ها چند خانواده با هم حرکت می‌کردند تا بتوانند با مشکلات فراوان دست و پنجه نرم کنند. اما نمی‌توان با هر بیگانه‌ای همراه شد و با او دست اتحاد داد، از این رو باید این وحدت را با افرادی برقرار کرد که در ریشهٔ نَسَبی با آنها شریک بوده و میان آنها اتحاد خونی وجود داشته باشد. بدین گونه، از جمع شدن چند خانوادهٔ نزدیک، یک قوم و از ترکیب چند قوم، یک قبیله پدید می‌آمد. بنابراین قبیله متشکّل از گروهی از مردم بود که بر اساس یک جدّ مشترک و اتحاد خونی گرد یکدیگر جمع شده بودند و با هم زندگی می‌کردند. معمولاً قبیله‌ها با پیشوند «بَنو» خوانده می‌شدند، مانند بَنو تمیم، بَنو عَدی، بَنو حرب و ... .[۳]

■ قبیله

در جامعهٔ قبیله‌ای مفهومی به نام ملیّت وجود نداشت و اساسی‌ترین و مهمترین واحد سیاسی و اجتماعی در حجاز و سایر مناطق شبه جزیره، قبیله بود و نظام اجتماعی آنان نظام قبیلگی بود. قبیله در بادیه به منزلهٔ دولت کوچکی بود که همه ارکان یک دولت را (به جز سرزمین ثابت و معیّن که مشخص‌کنندهٔ

۱- تاریخ فلسفه در اسلام، ج اول، ص ۱۷۹

۲- شهیدی، ص ۲۶

۳- ن.ک: شهیدی، ص ۲۶؛ جعفریان، ص ۱۵۸؛ عبدالعزیز سالم، ص ۳۰۹

قلمرو آن باشد) دارا بود. به این ترتیب جامعهٔ عرب در عصر جاهلی به لحاظ سیاسی به واحدهای سیاسی متعدد و مستقلی تقسیم می‌شد و هر قبیله همچون یک کشور مستقل به شمار می‌آمد.[۱]

■ تعصب قبیلگی

مهمترین عامل جلوگیری از پراکندگی قبیله، روح حَمیّت و تعصب بود که در میان افراد یک قبیله وجود داشت. وجود این تعصب باعث می‌شد که افراد با شنیدن فریاد کمک‌خواهی یکی از افراد قبیله، بدون در نظر گرفتن ظالم یا مظلوم بودن او، به حمایتش بشتابند. در حقیقت، تعصب جای منطق و فکر و اندیشه را گرفته بود.[۲]

در نظر عرب اگر کسی از حمایت و یاری برادر و عموزادهٔ خود کوتاهی می‌کرد شرافت او لکه‌دار می‌شد. در این باره می‌گفتند: برادر خود را یاری کن، چه ستمکش باشد چه ستمکار!

دین اسلام این تعصب کور قبیلگی را محکوم کرد و آن را «جاهلانه» نامید. در سوره فتح آیه ۲۶ آمده: «به یاد بیاور آن هنگام را که کافران در دل‌های خویش تعصب داشتند، تعصبی جاهلانه»! پیامبر اسلام نیز در این باره فرمود: هر کس تعصب بورزد یا به خاطر او تعصب بورزند از اسلام خارج شده است.

نیز فرمود: هر کس به تعصب دعوت کند یا بر اساس تعصب سخن بگوید یا با روح و فکر تعصب بمیرد از ما نیست.[۳]

امام علی(ع) نیز درباره تعصب قبیلگی فرمود: «اگر بناست عصبیّتی باشد آن را در جهت کسب صفات عالی و انجام کارهای شایسته و امور نیکو... به کار برید، تعصب را در جهت حفظ حقوق همسایگی، وفای به عهد و پیمان و در جهت کسب نیکی‌ها و عصیان در مقابل اعمالی که موجب تکبر است به کار برید...»[۴]

■ سنت ثار (خون‌خواهی)

در زندگی قبیله‌ای، افراد تابع نظام قبیله هستند و باید خود را با ارزش‌های موجود در آن تطبیق دهند. هویت یک فرد، جدای از قبیله نیست و او نسبت به تک تک افراد قبیله مسئول است. به همین دلیل اگر فردی از قبیلهٔ او مورد تعرض قرار می‌گرفت و یا کشته می‌شد، او تعرض به آن فرد را تعرض به خود و تمام افراد قبیله می‌دانست. بنابراین خطای قاتل به پای کل قبیلهٔ او نوشته می‌شد، آنگاه نه تنها جان و مال قاتل، بلکه جان و مال تمام افراد قبیلهٔ او در خطر انتقام قرار می‌گرفت، مگر اینکه قبیلهٔ

۱- عبدالعزیز سالم، ص ۳۱۰؛ پیشوایی، ص ۳۵

۲- جعفریان، ص ۱۶۳-۱۶۰

۳- پیشوایی، ص ۳۸-۳۷

۴- جعفریان، ص ۱۶۴

قاتل او را از خود طرد کند. در این صورت فقط او محکوم بود و بس.[۱] اما اگر قبیلهٔ قاتل حاضر به تحویل او و یا طرد او نمی‌شدند کل قبیلهٔ آنها در خطر کشته شدن قرار داشتند. آنگاه امکان داشت این روند ادامه یابد به طوری که گاه هر دو قبیلهٔ متخاصم، درگیر یک جنگ و دشمنی فرسایشی و دهها ساله شده و در این میان بسیاری از افراد هر دو قبیله کشته می‌شدند.

این سنت را ثار (خون‌خواهی) می‌نامیدند. در سنت ثار، نقش ولیّ دم مقتول برای گرفتن انتقام از دیگران بیشتر و پر رنگ‌تر بود. او نمی‌توانست بدون گرفتن انتقام آرام بگیرد و در میان قبیله خود سربلند باشد. بر اساس این سنت، فرد انتقام‌جو چند چیز را بر خود حرام می‌کرد؛ سوگند می‌خورد که به زنی دست نزند، از شست و شوی بدن و تراشیدن مو و استعمال عطر امتناع می‌کرد و تنها به انجام رسانیدن وظیفهٔ خون‌خواهی بود که می‌توانست به این حالت تقدّس‌آمیز پایان دهد.[۲]

به این ترتیب فشار افکار عمومی قبیله و نیز تحریم‌های سختی که او بر خود روا می‌داشت باعث می‌شد تا انگیزهٔ لازم برای انتقام‌گیری تا زمان رسیدن به نتیجهٔ مطلوب در او باقی بماند.

اسلام با این سنت جاهلی نیز به شدت مبارزه کرد و با نزول آیهٔ قصاص (سوره بقره، آیه ۱۷۸) آن را تعدیل و منطقی نمود تا از انتقام‌جویی‌های بی‌منطق و بی‌حساب و غیر منصفانه در جامعه جلوگیری شود. بر اساس این آیه، از یک سو قصاص جنبهٔ فردی پیدا می‌کند و فرد قاتل به تنهایی در مقابل فرد مقتول قصاص می‌شود و از سوی دیگر راه دومی به ولیّ دم نشان داده شده که بر اساس آن می‌تواند از حق قصاص بگذرد و به دریافت خون بها بسنده کند.

■ ریاست قبیله

جامعهٔ قبیله‌ای مبتنی بر روح دموکراسی و مساوات بود و هر قبیله دارای مجلسی مشورتی از بزرگان قبیله بود و ریاست آن به عهدهٔ یکی از بزرگانی بود که افراد قبیله از میان خود برمی‌گزیدند و او را رئیس، امیر و یا سیّد می‌نامیدند. در انتخاب رئیس قبیله شرایطی را مدنظر قرار می‌دادند؛ از جمله اینکه او باید از شریف‌ترین مردان قبیله و متعصب‌ترین، ثروتمندترین، مُسن‌ترین و با نفوذترین آنها باشد و نیز باید دارای خصلت‌ها و اوصاف پسندیده‌ای نظیر سخاوت، قدرت بیان، حِلم و بردباری، تجربه و کارآزمودگی و دانش و دلاوری باشد.[۳]

رئیس قبیله در مسائل قضایی، جنگی و دیگر کارهای عمومی، دارای قدرت استبدادی نبود بلکه در هر کاری با انجمن قبیله که از بزرگان قوم و سران خاندان‌ها تشکیل می‌شد مشاوره می‌کرد.[۴]

۱- فیاض، ص ۸

۲- رژی بلاشر، تاریخ ادبیات عرب، ج ۱، ص ۳۷

۳- عبدالعزیز سالم، ص ۳۱۲-۳۱۱

۴- پیشوایی، ص ۳۶

رئیس قبیله موظف به حمایت از ناتوانان، پذیرایی از مسافران و مهمانان در خانهٔ خود و پرداخت دیهٔ افراد نیازمند و فقیران قبیلهٔ خود بود. فرمان شیخ قبیله برای همهٔ افراد آن قبیله، مُطاع و حکمش نافذ بود... فرماندهی سپاه نیز با وی بود.[۱]

علاوه بر تمام این امور اگر شیخ قبیله، دین یا آیین جدیدی را می‌پذیرفت همهٔ افراد قبیله موظف به پذیرش آن دین بودند.[۲] پس از مرگ رئیس قبیله، معمولاً پسر بزرگ او و گاه فرد کهنسال دیگری که ویژگی‌های او را داشت و یا دارای لیاقت و شخصیت خاصی بود به این سِمَت انتخاب می‌شد.[۳]

■ سنت حِلف (پیمان‌های قبیله‌ای)

یکی از عمده‌ترین منابع درآمد و ارتزاق و ادامه زندگی در میان اعراب بَدَوی، غارت قبایل دیگر بود. زیرا وقتی دسترسی به منابع برای ادامه زندگی محدود باشد وجود جنگ و غارتگری امری اجتناب‌ناپذیر می‌شود. کمبود امکانات زندگی در بیابان و کوچ مداوم برای یافتن آب و گیاه و منابع زندگی باعث شده بود که زندگی قبایل بَدَوی با کشمکش و ستیز دائمی همراه باشد. در واقع قانون صحرا همان قانون جنگل بود که اساس آن این واقعیت بود که «حق با کسی است که نیرومندتر است». بنابراین هر کس که شمشیرش بُرنده‌تر و بازویش نیرومندتر بود، پیروزی و حق بهره‌برداری از منابع زندگی نیز برای او بود. در این میان قبایلی که توان نظامی کافی نداشتند از دو سو تحت فشار قرار می‌گرفتند؛ هم از غارت دیگر قبایل محروم می‌ماندند و هم خودشان مورد غارت قرار می‌گرفتند. در چنین شرایط سخت و پیچیده‌ای قبایل ضعیف به اتحاد و جلب حمایت قبایل قوی روی می‌آوردند و سنت حلف پدید می‌آمد. به موجب این سنت که عملاً حکم پیمانی شِبه نظامی در میان «هم‌سوگندان» داشت، قبایل ضعیف از حمایت نظامی قبیله قدرتمندی که با او پیمان (حلف) می‌بستند برخوردار می‌شدند. قبایل قدرتمند نیز به دو دلیل به حلف با قبایل ضعیف علاقه نشان می‌دادند. نخست آنکه کثرت هم‌پیمانان بر اقتدار قبایل قدرتمند می‌افزود و دوم آنکه قبایل قدرتمند به وجود هم‌پیمانان زیاد افتخار و به یکدیگر فخرفروشی می‌کردند.[۴]

به موجب این حلف‌ها (پیمان‌ها)، هر یک از دو طرف اگر مورد کوچکترین تجاوزی قرار می‌گرفت دیگری به یاری او می‌شتافت. به این صورت تا حدودی تعادل و توازن قوا بین قبایل مختلف به وجود می‌آمد و این خود، گاهی باعث جلوگیری از جنگ می‌شد، چرا که می‌دانستند اگر جنگی واقع

۱- عبدالعزیز سالم، ص ۳۱۳
۲- شهیدی، ص ۲۷
۳- پیشوایی، همان جا
۴- زرگری‌نژاد، ص ۱۶۷

شود به خاطر وجود حلف، جنگی بین قبایلی و فراگیر خواهد بود. این حلف‌ها بر اساس منافع و مصالح مشترک بود، چنانکه امروزه نیز از این گونه پیمان‌ها وجود دارد.[۱]

برای رسمیت یافتن حلف و گاه برای اعلام اهمیت آن، ظرف خونی فراهم می‌کردند و مُتَحالِفین (هم‌پیمانان) دست‌های خود را در آن فرو می‌بردند. گاهی هم حلف با سوگند به بت‌ها در کنار کعبه استوار می‌شد. پس از آن، هم‌پیمانان موظف بودند تا طبق سنت، پیمان خود را رسماً اعلام کنند و به اطلاع سایر قبایل برسانند.[۲]

از آنجا که این نوع پیمان‌ها در راستای فتنه‌جویی، جنگ و غارتگری میان قبایل بسته می‌شد، اسلام آنها را ممنوع اعلام کرد. از پیامبر اسلام روایت شده که فرمودند: «لاحلف فی‌الاسلام»، هر چند پیامبر احلافی را که هدف از آنها یاری مظلومان و صله ارحام بود از این قاعده مستثنی کرد.[۳]

یکی از حلف‌هایی که برای یاری مظلومان و ستمدیدگان بسته شد، «حلف‌الفضول» (پیمان جوانمردان) بود که پیامبر در سنین جوانی در آن شرکت کرده بود و بعدها به شرکت در آن افتخار می‌کرد و می‌فرمود: اگر بار دیگر به آن دعوت شوم می‌پذیرم.[۴]

■ سنت جِوار (دخیل)

سنت جِوار یکی دیگر از سنت‌هایی بود که در جامعهٔ جاهلی به وجود آمده بود و برخاسته از شرایط خاص آن جامعه بود. جِوار در لغت به معنای امان دادن به کسی است و در قرآن نیز به کار رفته است.[۵]

به موجب این سنت که باید رسماً اعلام می‌شد تا مردم از آن آگاهی یافته و آن را محترم بشمارند، وقتی یک فرد یا یک عشیره یا یک قبیله به تنهایی نمی‌توانست از جان و مال خود دفاع کند و در عین حال مجبور به اقامت در جایی و یا رفت‌وآمد به مکانی بود، به فرد صاحب نفوذی متوسل می‌شد و با استفاده از سنت جوار، امنیت خود را به دست می‌آورد.[۶] به عبارت ساده‌تر، اشخاص ضعیف برای حفظ خود از شرّ اشخاص قوی می‌توانستند به اشخاص قوی‌تر متوسل و به اصطلاح عرب‌ها «دخیل» شوند.[۷]

۱- جعفریان، ص ۱۶۹
۲- زرگری‌نژاد، ص ۱۶۹
۳- همان، ص ۱۶۷
۴- جعفریان، ص ۱۶۹
۵- سیمای عرب جاهلی، قاسم فائز، ص ۱۱۵
۶- زرگری نژاد، ص ۱۶۹
۷- فیاض، ص ۸

در یکی از ضرب‌المثل‌های زبان عرب می‌خوانیم: اَحمَی مِن مُجیرالجَراد [پناه‌دهنده‌تر (یا با حَمیّت‌تر) از پناه‌دهنده به ملخ]. داستان آن چنین است که مردی به نام مُدلِج در خیمه‌اش نشسته بود که افرادی در حالی که ظروفی در دست داشتند نزد او آمدند. او پرسید چه کار دارید؟ گفتند: اطراف خیمه‌ات ملخ‌های زیادی جمع شده‌اند و ما آمده‌ایم آنها را بگیریم. او که چنین شنید نیزه به دست گرفته بر اسب خود نشست و گفت: هیچ کس متعرّض آنان نشود که سوگند به خدا می‌کشمش. آنگاه از آنان نگهبانی کرد تا اینکه هوا گرم شد و ملخ‌ها پریدند. بعد رو به آنان کرد و گفت: حالا دیگر می‌توانید کارتان را دنبال کنید. آنها دیگر در جوار من نیستند.[۱]

از آنجا که فرد در جامعهٔ عربی در حمایت قبیلهٔ خویش قرار داشت، از این حمایت برای فردی که در جوار و پناه او قرار می‌گرفت استفاده می‌کرد. پس از بعثت پیامبر و آغاز دورهٔ آزار قریش بر مسلمانان، وقتی تعدادی از مسلمانان از مهاجرت حبشه به مکه بازگشتند، از همین سنت جوار سود جستند و وارد مکه شدند و کسی نیز به آنها آزاری نرسانید.[۲]

■ مُنافِره

منافره از نفر مشتق شده است، یعنی هر قبیله، تعداد نفرات خود را به رخ دیگری بکشد. اعراب در زمان جاهلیت، به فزونی افراد قبیله خود افتخار می‌کردند و به این وسیله به قبایل رقیب فخر می‌فروختند و با آنان به منافره می‌پرداختند؛ یعنی با شمارش افراد خود مدّعی می‌شدند که نفرات قبیلهٔ آنان از قبیلهٔ رقیب افزون‌تر است.

روزی میان دو قبیله، این گونه تفاخر آغاز شد و هر یک، افتخارات قبیلگی خود را برشمرده و مدعی شدند که اشراف و نفرات قبیلهٔ آنها و وابستگانشان بیشتر است، آنگاه به سرشماری پرداختند. شمارش اشراف و افراد زنده کارساز نشد و خواستار شمارش مردگان شدند و به اتفاق به گورستان رفتند و به سرشماری مردگان خود پرداختند.[۳]

قرآن در سوره تَکاثُر با اشاره به این رسم و تفاخر جاهلانه آن را نکوهش و محکوم کرد: أَلْهَاکُمُ التَّکَاثُرُ، حَتَّی زُرْتُمُ الْمَقَابِر، کَلاّ سَوفَ تَعْلَمُون: افزون‌طلبی [و تفاخر به مال و افراد] شما را به خود مشغول ساخته [و از خدا غافل نموده است] تا آنجا که به دیدار گورها رفتید [و قبور مردگان خود را برشمردید] و به آن افتخار کردید. چنین نیست که می‌پندارید. به زودی خواهید دانست.[۴]

۱- ضرب‌المثل‌های رایج در زبان عربی، میدانی نیشابوری، ص ۸۳

۲- زرگری‌نژاد، ص ۱۷۰

۳- پیشوایی، ص ۴۰

۴- سوره تکاثر، آیات ۱ تا ۳

■ ماه‌های حرام و جنگ‌های فِجار

یکی از سنت‌های اعراب عدنانی که بازمانده از سنت‌های حضرت ابراهیم(ع) بود، حرمت جنگ و خونریزی در ماه‌های حرام بود. ماه‌های حرام عبارتند از: رَجَب، ذی‌قَعده، ذی‌حَجّه و مُحرّم. در این چهار ماه جنگیدن حرام بود و صلح برقرار می‌شد تا مردم بتوانند آزادانه به زیارت کعبه بیایند و به عبادت و تجارت بپردازند. اگر در این چهار ماه، جنگ و خونریزی رخ می‌داد آن را «حَربُ الفِجار» یعنی جنگ ناروا و گناه آلود می‌نامیدند.[۱]

⊡ اعتقادات دینی در شبه‌جزیره عربستان

در بخش‌های قبلی به تفاوت نوع زندگیِ عرب‌های جنوبی و عرب‌های شمالی اشاره شد. این تفاوت در اعتقادات دینی آنها نیز وجود داشت.

عرب‌های جنوبی از زمان‌های بسیار قدیم و تحت‌تأثیر تمدن‌های دیگر، ستارگان و اجرام آسمانی به خصوص ماه، خورشید و سیاره زهره را می‌پرستیدند. آنها ماه را به عنوان پدر، خورشید را به عنوان مادر و زهره را به عنوان پسر تلقی می‌کردند.[۲] مسعودی به ماه‌پرستی اقوام جنوبی اشاره می‌کند.[۳] همچنین در قرآن سوره نمل، آیه ۲۴ نیز به خورشیدپرستی قوم سَبَأ اشاره شده است.

اما برخلاف جنوب، در حجاز و مناطق مرکزی شبه‌جزیره و در میان اعراب عدنانی (فرزندان اسماعیل) دین در ابتدا یکتاپرستی بوده است نه بت‌پرستی. آنها ابتدا بر اساس آموزه‌های حضرت ابراهیم و فرزندش اسماعیل، عقیده به یکتاپرستی داشتند اما بعدها دین آنان دچار انحراف و انحطاط شد، هر چند که پس از آلوده شدن به شرک و بت‌پرستی نیز، هنوز عقیده به «الله» در مرکز ثقل باورهای آنان بود.[۴] در دوره جاهلیت، اهل هر قبیله، خدایی خاص برای خود داشتند که محور زندگی آنان به شمار می‌آمد. در عین حال به الله نیز عقیده داشتند، اما این اعتقاد چندان روشن و ایمان آنها به الله چندان قوی نبود.[۵]

بنا بر آیات قرآن، اعراب دورهٔ جاهلیت «الله» را خالق آسمان و زمین و جهان هستی می‌دانستند[۶]، اما از او شناخت غلط و نسبت به صفات او ذهنیتی گنگ و مبهم داشتند. مثلاً برای خدا همسر و

۱- قاسم فائز، ص ۱۶۸

۲- زرگری، ص ۴۹. اعراب جنوبی، سیّاره زهره را مذکّر (پسر) و اعراب شمالی آن را مؤنث (دختر) می‌دانستند.

۳- مروج‌الذهب، ج ۱، ص ۴۰۲

۴- زرگری، ص ۱۲۵

۵- تاریخ فلسفه در اسلام، ج اول، ص ۱۸۰

۶- و اگر از آنان بپرسی چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده حتماً می‌گویند: الله. (لقمان، آیه ۲۵)؛ نیز آیات ۹ و ۸۷ سوره زخرف، آیه ۳۸ سوره زُمَر و آیه ۳۱ سوره یونس بیانگر عقیده اعراب جاهلی به خالق بودن «الله» است.

فرزند قائل بودند، فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند و او را همچون انسان‌ها دارای زاد و ولد می‌انگاشتند. در قرآن این باورهای غلط نکوهش شده است.[۱]

بارزترین و مهمترین تفاوت دین عرب جنوبی با عرب شمالی این بود که عرب شمالی به الله به عنوان خالق هستی باور داشت، ولی در دین عرب جنوبی جایی برای الله وجود نداشت. دین جنوب عربستان ماهیت دینی ادیان بین‌النهرین را داشت که در آنها نه تنها جایی برای الله به عنوان خالق یگانه وجود ندارد بلکه در آنجا ستارگان و بت‌ها به عنوان سمبل‌هایی از آفرینندگان هستند که مقام الوهیت، خالقیت و تقدیر و تدبیر هستی را دارند. در حالی که در بت‌پرستی حجاز، بت‌ها مقام الوهیت و خالقیت ندارند.

علاوه بر تصریح قرآن بر پرستش الله در میان اعراب به عنوان خالق آسمان و زمین، وجود نام‌هایی همچون «عبدالله» و «عبدالرحمن» نیز دلیلی بر اعتقاد آنها به الله است. در بت‌پرستیِ اعراب حجاز، بت‌ها مقام شریکان الله را داشته‌اند و شفیع بندگان نزد خداوند تلقی می‌شده‌اند. بنابراین باید توجه داشت که اعراب دوره جاهلی، بت‌ها را خالق نمی‌شمردند بلکه الله را خالق جهان هستی می‌دانستند.[۲]

بت‌پرستان در حجاز، بت‌ها را خدایان کوچک و واسطهٔ خود و الله معرفی می‌کردند و پرستش آنها را موجب نزدیکی به درگاه خداوند می‌دانستند. آنها بت‌ها را اگرچه خالق جهان نمی‌دانستند اما برای آنها نوعی ربوبیّت قایل بودند و آنها را در تدبیر امور جهان و سرنوشت بشر مؤثر می‌دانستند و رفع گرفتاری‌ها و مشکلات خود را از آنها می‌خواستند.[۳]

قرآن این اعتقاد آنها را بی‌پایه می‌داند و آن را نکوهش می‌کند: «آنها غیر از خدا، چیزهایی را می‌پرستند که به آنان نه زیان می‌رساند و نه سودی و می‌گویند: اینها شفیعان ما نزد الله هستند! بگو آیا خدا را به چیزی خبر می‌دهید که نه در آسمان‌ها سراغ دارد و نه در زمین! او منزّه و برتر است از همتایانی که [برای او] قرار می‌دهند.[۴]»

❐ توتِم‌پرستی

نکته‌ای که در اینجا باید به آن اشاره کرد ارتباط «توتِم‌پرستیِ» اعراب جاهلی با بت‌پرستی است. توتِم‌ها موجوداتی بودند که برخی از قبایل غیر متمدن، آنها را مقدس می‌شمردند. هر فردی از افراد قبیله به وجود رابطه و پیوندی میان خود و یکی از آنها اعتقاد داشت که «توتم» او نامیده می‌شد. توتم که گاهی

۱- پیشوایی، ص ۸۳

۲- زرگری، ص ۱۲۸-۱۲۷

۳- پیشوایی، ص ۸۵

۴- سوره یونس، آیه ۱۸

حیوان و گاهی گیاه بود از صاحب خود حمایت و دفاع می‌کرد. از همین‌رو صاحب توتم نیز آن را مورد احترام و تقدیس قرار می‌داد. اگر توتم، حیوان بود از کشتن آن اجتناب می‌ورزید و اگر گیاه بود جز در مواقع شدت و سختی جرأت قطع کردن و یا خوردن آن را به خود نمی‌داد. توتم‌پرستی از جنبهٔ دینی آن در بسیاری از مظاهر زندگی عرب در عصر جاهلیت نمود می‌یافت.[۱] به طور مثال برخی قبایل به اسم برخی حیوانات نامیده می‌شدند مانند: بنی‌اسد، بنی‌کَلب، بنی‌فَهد و یا نام برخی اشخاص از اسامی حیوانات گرفته شده بود: ذِئب (گرگ)، ظبیان (آهو)، نَسر (کرکس) و یا برخی گیاهان، مانند: حَنظَله (خربزه ابوجهل)، نَبَت (سبزی) و یا اسم اجزای زمین مانند: فِهر (سنگ)، صَخر (تخته سنگ). اعراب همانند توتم‌پرستان حیوانات را مقدس می‌شمردند و از آنان برکت طلب می‌کردند. آنها معتقد بودند که توتم به هنگام وقوع خطر از پرستندگان خود حمایت می‌کند، به همین دلیل بود که در جنگ‌ها آنها را به همراه خود حمل می‌کردند. عرب بادیه‌نشین عقیده داشت که در بعضی حیوانات، پرندگان، گیاهان، جمادات و برخی مظاهر طبیعت مانند ستارگان نیروی معنوی پنهانی وجود دارد که در سرنوشت انسان و جهان مؤثر است. او میان پدیده‌های طبیعی و نیروهای پنهانی آنها رابطه‌ای مقدس ایجاد می‌کرد. این باور و اعتقاد به تدریج خود را در عبادت تخته‌سنگ‌هایی که از شکل و ظاهر زیبایی برخوردار بودند نشان داد.[۲] از این رو برخی از بت‌ها به شکل جانوران بودند و برخی دیگر به صورت سنگ و یا گیاه و یا نمادی از مظاهر طبیعت.

❐ پیدایش بت‌پرستی در میان اعراب عدنانی

همان طور که گفته شد اعراب در ابتدا موحد بودند و جز خدای یکتا را عبادت نمی‌کردند. اکنون سؤال اینجاست که آنها چگونه در طول زمان در کنار این اعتقاد صحیح، به شرک و بت‌پرستی روی آوردند و در کنار الله، به خدایان و معبودان دیگر اعتقاد پیدا کردند؟

اگر چه به خاطر نبود اسناد و منابع تاریخی از دوره جاهلیت، نمی‌توان پاسخ صریح و روشنی به این سؤال داد اما مورخان دلایلی چند برای بت‌پرستی اعراب ذکر نموده‌اند.

یکی از مورخان مسلمان به نام هشام ابن محمد کلبی که اطلاعات وسیعی درباره بت‌پرستی اعراب داشته، در کتاب خود به نام «الاصنام» دو روایت را درباره چگونگی پیدایش بت‌پرستی میان اعراب ذکر کرده است. مطابق روایت اول، وقتی به مرور زمان بر تعداد فرزندان اسماعیل و ساکنان مکه افزوده شد، برخی از آنان ناگزیر شدند تا به سرزمین‌های دیگر مهاجرت کنند. به نظر ابن‌کلبی این مهاجرت آغازی بود بر پرستش تدریجی بت‌ها. او می‌نویسد:

۱- عبدالعزیز سالم، ص ۳۶۱

۲- همان، ص ۳۶۴-۳۶۱

«و چیزی که باعث شد آنان از دین ابراهیم به پرستش بتان و سنگ‌ها بپردازند، این بود که کوچ نمی‌کرد از مکه هیچ کوچ کننده‌ای، مگر اینکه سنگی از سنگ‌های حَرَم را با خود می‌برد ـ از لحاظ بزرگداشت حرم و دلبستگی به مکه ـ پس هر جا وارد می‌شدند آن سنگ را می‌نهادند و دور آن به طواف می‌پرداختند، همچنان که دور کعبه طواف می‌کردند... و در عین حال هنوز کعبه و مکه را بزرگ می‌شمردند و بنا بر عادت موروثی که از ابراهیم و اسماعیل (علیهما السلام) به ایشان رسیده بود، حج و عمره به جا می‌آوردند. سپس رفته‌رفته این عمل، آنان را به پرستش آنچه دوست داشتند (و می‌پسندیدند) کشانید و فراموش کردند آنچه را که بر آن بودند و دین ابراهیم و اسماعیل را دگرگون ساختند و بتان را پرستیدند و بازگشتند به آنچه امت‌های پیش از ایشان بر آن بودند... با وجود این در میان ایشان بقایایی از (رسوم) دوره ابراهیم و اسماعیل باقی مانده بود که از آن پیروی می‌کردند، از قبیل: تعظیم و طواف کعبه و حج و عمره و...».[۱]

ابن‌کلبی در روایت دوم خود که تا حدودی به افسانه شبیه است از شخصی به نام عَمرو ابن لُحَیّ نام می‌برد که رئیس قبیله خُزاعه و بزرگ شهر مکه بوده و نفوذ و قدرت بسیار داشته و متولی کعبه بوده است. وی دچار بیماری سختی می‌شود، به او توصیه می‌کنند به شام برود و در چشمه‌های آب گرم آنجا شستشو کند تا بهبود یابد. پس سفری به شام می‌کند و سلامت خود را به دست می‌آورد. در آنجا متوجه می‌شود که اهالی منطقه، بت‌هایی را پرستش می‌کنند. از آنها می‌پرسد اینها چیستند؟ پاسخ می‌دهند، ما به شفاعت آنها طلب باران می‌کنیم و با توسل به آنها بر دشمن چیره می‌شویم. عمرو از آنها خواست که به او نیز چند بت ببخشند و آنها نیز بخشیدند. پس آنها را با خود به مکه آورد و در پیرامون کعبه نصب کرد.[۲]

عامل دیگری که آن را نیز می‌توان از علل پیدایش و گسترش بت‌پرستی در حجاز دانست، مهاجرت قبایل جنوبی به شمال (حجاز) پس از سیل عَرِم است. اعراب جنوبی که بت‌پرست بودند با مهاجرت به شمال، عقاید خود را نیز به همراه آوردند و در آنجا گسترش دادند. تعاملات و پیوندهای اجتماعی و فرهنگی که طوایف جنوبی با شمالی‌ها برقرار کردند باعث رسوخ افکار و عقاید آنان در میان شمالی‌ها شد. آنها توانستند آیین بت‌پرستی را در میان نوادگان اسماعیل رواج دهند. از سوی دیگر گذشت زمان و کمرنگ شدن باورهای توحیدی در میان نوادگان اسماعیل، خود عامل مهمی در تأثیرپذیری آنان از فرهنگ و باورهای دینی مهاجران عربستان جنوبی بود. این تأثیرپذیری‌ها در زندگی اعراب شمالی در زمان‌های بعد به دلیل تعاملات فرهنگی مستمر آنان با شامات و یمن

۱- ابن کلبی، الاصنام، ص ۱۰۳-۱۰۲

۲- همان، ص ۱۰۵-۱۰۴

همچنان ادامه یافت و به گسترش بت‌پرستی در حجاز کمک زیادی کرد. با این همه اگرچه این تأثیرات، شدید و عمیق بود اما هرگز نتوانست تمام آموزه‌های ابراهیمی را از حجاز محو کند و بقایای آیین ابراهیم(ع) همچنان در میان اعراب شمالی باقی ماند.[۱]

■ انواع بت

بت‌ها از نظر جنس ماده‌ای که از آن ساخته می‌شدند به سه دسته تقسیم می‌شدند: اَنصاب، اَصنام و اَوثان.

انصاب یا نُصُب، تخته‌سنگ‌ها و صخره‌هایی بودند که آنها را در محلی نصب و پرستش می‌کردند. به گفته ابن‌کلبی از آنجا که اعراب شیفته پرستش بت‌ها بودند، آنها که توانایی تراشیدن بتی یا ساخت بتخانه‌ای برای خود نداشتند سنگی در مقابل حرم یا جای دیگری نصب کرده و همان طور که کعبه را طواف می‌کردند، آن بت را هم طواف می‌نمودند.[۲]

همچنین انصاب قربانگاه‌هایی بودند که اعراب قربانی‌های خود را روی آنها ذبح می‌کردند. معمولاً این سنگ‌ها و صخره‌ها که برای قربانی کردن حیوانات استفاده می‌شد با گذشت روزگار حالت تقدس به خود می‌گرفت و مورد پرستش واقع می‌شد.[۳]

اعراب خون قربانی را روی سنگ یا بت می‌مالیدند و گوشت آن را میان خود تقسیم می‌کردند.[۴] قرآن کریم گوشت حیوانات ذبح شده بر روی انصاب و قربانی‌هایی را که برای بت‌ها انجام می‌شد حرام اعلام کرد (سوره مائده، آیات ۳ و ۹۰).

اَصنام، جمع صَنَم به معنی مجسمه و تندیس است. این تندیس‌ها معمولاً از چوب، طلا یا نقره و سنگ‌های قیمتی ساخته می‌شدند. اصنام برای تقرب به خدایان و به عنوان نذر اشخاص، ساخته و در معابد قرار داده می‌شدند.

اَوثان (جمع وَثَن)، تندیس‌هایی بودند که از سنگ ساخته می‌شدند.[۵]

■ بت‌های معروف حجاز

اعراب معمولاً دو گونه بت داشتند: خانگی و قبیله‌ای. ابن‌کلبی می‌گوید اهل هر خانه در مکه بتی در خانه داشتند که آن را می‌پرستیدند. هر وقت کسی قصد سفر داشت آخرین کار او در خانه این بود که بت را مَسح می‌کرد و وقتی از سفر برمی‌گشت نخستین کارش در هنگام ورود به خانه، مسح بت بود. در زمان سفر نیز وقتی به منزلی فرود می‌آمد چهار سنگ از زمین برمی‌داشت و آن را که از

۱- زرگری، ص ۱۳۰
۲- ابن کلبی، ص ۱۲۹
۳- عبدالعزیز سالم، ص ۳۶۹-۳۶۸
۴- فیاض، ص ۴۴
۵- عبدالعزیز سالم، ص ۳۶۸

بقیه زیباتر بود «خدا» قرار می‌داد و سه سنگ دیگر را پایه اجاق می‌کرد. در موقع رفتن از آن منزل نیز همهٔ آن سنگ‌ها را ترک کرده و در منزل دیگر باز به همان صورت عمل می‌کرد.[۱] بعضی اعراب نیز بودند که مدام بت خود را تغییر می‌دادند. درباره مردی به نام حارث ابن قیس گفته شده که مرتب از عبادت سنگی دست می‌کشید و به عبادت سنگ دیگر می‌پرداخت.

رقابت‌ها و تفاخرهای قبیله‌ای نیز عامل دیگری در گسترش بت‌پرستی و فراوانی بت‌ها بود، زیرا هر قبیله می‌خواست بت مخصوص خود را داشته باشد و از او در هنگام جنگ با دیگر قبایل کمک بگیرد، یا در کارهای خود از او طلب برکت کند. به این ترتیب تعداد بت‌ها آنقدر افزایش یافت که در زمان فتح مکه توسط پیامبر (ص)، فقط در خانه کعبه ۳۶۰ بت وجود داشت.[۲]

اما در میان این همه بت، برخی از بت‌ها بودند که برای همهٔ قبایل جنبه تقدس و پرستش داشتند، اگرچه معمولاً متعلق به یک قبیلهٔ خاص بودند. از معروف‌ترین این بت‌ها می‌توان به مَنات، لات، عُزّی و هُبَل اشاره کرد.

- **مَنات**: به گفته ابن کلبی، منات قدیمی‌ترین بت عرب بود که در محلی میان مکه و یثرب (مدینه) در ساحل دریا قرار داشت.[۳] منات یک صخره بود و برای همین عرب‌ها آن را مؤنث می‌پنداشتند زیرا کلمهٔ «صخره» مؤنث است.[۴] همهٔ اعراب این بت را بزرگ می‌داشتند و برای آن قربانی می‌کردند، اما در میان عرب‌ها هیچ کس به اندازهٔ اوس و خزرج در تعظیم و احترام این بت نمی‌کوشید. آنها وقتی مراسم حج را انجام می‌دادند سر خود را نمی‌تراشیدند تا نزد منات آمده و پس از زیارت آن سر خود را می‌تراشیدند. این بت در سال هشتم هجری پس از فتح مکه به دستور پیامبر از میان رفت.[۵]
- **لات**: دومین بت از بت‌های معروف عرب (که اسم آن در قرآن آمده) بت لات است. این بت در تمدن‌های دیگر مانند تمدن بابِل، نماد فصل تابستان بوده است و در میان عرب‌ها نیز به همین گونه بود.[۶] لات صخره چهارگوش سفید رنگی بود که در شهر طائف قرار داشت و متعلق به قبیله بنی ثقیف بود. بر روی این سنگ، بنایی ساخته بودند. آنها به زیارت آن می‌رفتند و با

۱- ابن کلبی، ص ۱۲۹-۱۲۸
۲- جعفریان، ص ۱۸۳
۳- ابن کلبی، ص ۱۱۰-۱۰۹
۴- عبدالعزیز سالم، ص ۳۷۸
۵- ابن کلبی، ص ۱۱۱-۱۱۰
۶- عبدالعزیز سالم، ص ۳۷۶

داشتن آن بت، با کعبه رقابت می‌کردند. این خانه دارای پوشش و پرده‌دارانی بود و بنی ثقیف، درّه‌ای را که لات در آن قرار داشت حرم می‌دانستند. پس از مسلمان شدن بنی ثَقیف، این بت نیز به دستور پیامبر نابود شد.[۱]

- **عُزّی**: بت عزّی عبارت بود از سه درخت بزرگ به هم پیوسته که پرستش آن در میان مردم حجاز پس از پرستش لات رواج یافت. مردم حجاز وقتی حج را به پایان می‌بردند بدون آنکه از احرام خارج شوند نزد عُزی رفته و پس از طواف بت از احرام خارج می‌شدند.[۲]

عُزّی همان «عِشتار» دختر خدای سین (ماه) نزد بابِلیان است که همان سیارهٔ زهره است که نزد عرب‌های جنوبی به «عثتر» معروف بود. عُزی که در نزد بابِلیان نمادی از فصل زمستان بود و سپس نماد فراوانی، دوستی و زیبایی شمرده شد و بعد به صورت دختر خدا درآمد، نزد اعراب نیز به همین صورت تقدیس و عبادت می‌شد. آنها معتقد بودند که سرمای طائف به وسیله «لات» به گرمای تابستان تبدیل می‌شود و گرمای تهامه به وسیله «عُزی» به سرمای زمستان مبدل می‌شود. هنگامی که عُزی به صورت سه درخت شورگز درآمد در نزد عرب به عنوان الههٔ سرسبزی شناخته شد. عُزی از نظر عرب جاهلی با ازدواج و زناشویی نیز پیوند داشت و دختران جوانی که خواستار ازدواج بودند به این بت متوسل می‌شدند. از نظر قریش، عزی بزرگترین بت‌ها به حساب می‌آمد. آنها به زیارت این بت می‌رفتند، هدایایی نثار آن می‌کردند و با قربانی کردن به آن تَقرّب می‌جستند. البته عزی فقط بت قریش نبود بلکه بسیاری از قبایل عرب آن را به عنوان بت خود پذیرفته بودند. حتی پادشاهان حیره نیز آن را قبول داشتند و گاهی انسان‌ها را نیز به عنوان قربانی تقدیم آن می‌کردند. عزی کشتارگاهی داشت که زائران، قربانی‌های اهدایی خود را در آنجا ذبح می‌کردند. هنگامی که پیامبر (ص) در سال هشتم هجری مکه را فتح کرد به خالد بن ولید مأموریت داد تا درخت عزی را از ریشه بَر کَند، خانه آن را ویران کند و بت را بشکند.[۳]

اعراب بت‌های لات، منات و عزّی را دختران خدا (بَنات الله) و شفیعان خود در نزد «الله» می‌دانستند و به این امید آنها را پرستش می‌کردند. خداوند در سوره نجم به این ادعای بت‌پرستان اشاره کرده و آنان را بابت این ادعاهای واهی نکوهش کرده است.

- **هُبَل**: از میان بت‌های متعددی که در مکه وجود داشتند و در کعبه قرار گرفته بودند بزرگترین و مشهورترین آنها «هُبَل» نام داشت که متعلق به قبیله قریش بود. هُبَل بتی بود ساخته شده از

۱- ابن کلبی، ص ۱۱۲؛ عبدالعزیز سالم، ص ۳۷۷
۲- زرگری، ص ۱۳۳
۳- عبدالعزیز سالم، ص ۳۷۹- ۳۷۸

عقیق سرخ و شکل و صورت انسان را داشت. وقتی قریش این بت را یافتند دست راست آن شکسته بود، از این رو دستی از طلا برایش ساختند. مطابق سنتِ پرستشِ هبل، هر کس از مسافرتی مراجعت می‌کرد و یا پیش از سفر، کنار هُبل رفته و سر خود را می‌تراشید.[۱]

مردم در مشکلات شخصی خود نظیر ازدواج، ولادت، سفر و کار از هُبل اِذن و اجازه می‌طلبیدند و با تیرهای قمار در پیش آن تفأل می‌زدند و داوری می‌طلبیدند و هر چه بیرون می‌آمد به آن عمل می‌کردند و کار را خاتمه یافته به حساب می‌آوردند. به نظر می‌رسد هبل در نزد عرب‌ها خدای «فراوانی و نعمت» بوده است، از همین رو آن را به عنوان سرور خدایان می‌شناختند.[۲]

به جز این بت‌های چهارگانه، بت‌های مشهور دیگری نیز وجود داشت مانند: اِساف و نائله و نیز بت‌های وَدّ، سُواع، یَغوث، یَعوق و نَسر که نام آنها در قرآن ذکر شده است.[۳]

❐ حُنَفا و آیین حَنیف

در عصر جاهلیت و در آستانهٔ ظهور اسلام، گروهی از بت‌پرستان آیین بت‌پرستی را ترک کرده و با عمل به آنچه از سنت‌های ابراهیمی در فرهنگ دینی جامعه باقی مانده بود خود را پیرو حضرت ابراهیم(ع) نامیدند. این گروه که قائل به یگانگی خداوند و عمل به سنت‌های ابراهیمی بودند بعدها به حُنَفا مشهور شدند.

واژهٔ حنیف در منابع اسلامی به معنی پیرو دین توحیدی و درست است. در قرآن واژه «حنیف» ده بار و جمع آن «حُنَفا» دو بار آمده است. واژه حنیف به خصوص درباره حضرت ابراهیم(ع) به کار رفته که حنیف و مسلم بود، نه یهودی و نه نَصرانی (مسیحی).[۴]

در سوره آل عمران آیه ۶۷ آمده: ما کانَ ابراهیمُ یَهودیّاً و لا نَصرانیّاً و لکن کانَ حنیفاً مُسلماً و ما کانَ مِنَ المُشرکین، یعنی: ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی (مسیحی)، بلکه یکتاپرست و تسلیم امر خداوند بود و از مشرکان نبود.

افرادی که پیش از اسلام، پیروی از دین حضرت ابراهیم(ع) را برگزیدند گروهی متشکل و سازمان یافته نبودند بلکه به صورت فردی و جدای از یکدیگر اعتقاد خود را دنبال می‌کردند. آنها غالباً از مردم دوری می‌گزیدند و برای تفکر، عبادت و نماز در غارها عُزلت اختیار می‌کردند.[۵]

۱- زرگری، ص ۱۳۵-۱۳۴

۲- عبدالعزیز سالم، ص ۳۸۰

۳- سوره نوح، آیه ۲۳

۴- محمود رامیار، تاریخ قرآن، ص ۳۸

۵- عبدالعزیز سالم، ص ۳۹۲

از اعتقادات آنان می‌توان به اعتقاد به حج، دوری از بت‌ها، شهادت به یگانگی خداوند، ختنه کردن، تحریم زناشویی با محارم، غسل جنابت، تحریم گوشت مردار و یا قربانی‌هایی که برای بت‌ها انجام می‌شد، خودداری از کشتن دختران و حفظ حرمت ماه‌های حرام اشاره کرد.[۱]

از منابع این گونه برمی‌آید که آنها به نوعی سرگردانی در شیوه صحیح عبادت خداوند دچار بوده‌اند. از یکی از آنان نقل کرده‌اند که می‌گفت: خدایا اگر می‌دانستم که چه شکلی از عبادت کردن را دوست می‌داری همان گونه تو را عبادت می‌کردم، اما نمی‌دانم که می‌خواهی تا چگونه عبادت شوی. او پس از گفتن این سخنان به روی دست‌هایش به سجده می‌افتاد.[۲]

❐ مسیحیت

دین مسیحیت نیز در بعضی نقاط شبه‌جزیره عربستان پیروانی داشت. این دین از طرف جنوب یعنی از راه حبشه و از طرف شمال یعنی سوریه (که قلمرو روم شرقی بود) به داخل شبه‌جزیره نفوذ کرده بود. دین مسیحیت در یمن نیز منتشر شده بود. مهمترین مرکز مسیحیت در عربستان شهر نجران بود. در مناطق شمالی شبه‌جزیره نیز برخی قبایل به مسیحیت گرویده بودند.[۳]

❐ یهودیت

دین یهود نیز قرن‌ها پیش از ظهور اسلام در عربستان نفوذ یافته و برخی مناطق یهودی‌نشین پدید آمده بودند. معروف‌ترین منطقهٔ یهودی‌نشین در شبه‌جزیره عربستان شهر یثرب بود که بعدها مدینه نامیده شد. علاوه بر یهودیان، دو قبیله اوس و خزرج نیز در یثرب می‌زیستند که بعدها در تاریخ اسلام به انصار مشهور شدند. این دو قبیله از اعراب جنوبی (قحطانی) و بت‌پرست بودند که پس از مهاجرت از جنوب، در یثرب سکونت یافتند و عده‌ای از آنها در اثر مجاورت با یهودیان، به دین یهود درآمدند. یهودیان یثرب به انجام کارهایی نظیر کشاورزی، آهنگری، رنگرزی و ساخت اسلحه می‌پرداختند.[۴]

مورخان از وجود پیروان ادیانی مانند زرتشتی، مانوی، مزدکی و صابئی به طور پراکنده در بعضی مناطق شبه‌جزیره عربستان خبر داده‌اند، اگرچه تعداد آنان زیاد نبوده است.[۵]

۱- زرگری، ص ۱۴۳-۱۴۲
۲- همان جا
۳- پیشوایی، ص ۷۰
۴- همان، ص ۷۳
۵- فیاض، ص ۴۷

⊡ عصر جاهلیت

از نظر زمانی، حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ سال پیش از بعثت رسول خدا (ص) را دوران جاهلیت می‌نامند، شاید از آن رو که بیشتر اخبار موجود در منابع اسلامی درباره دوران پیش از اسلام، مربوط به همین مقطع زمانی باشد.[۱] اصطلاح عصر جاهلیت، پس از اسلام توسط مسلمانان و با الهام از قرآن، درباره عصر پیش از اسلام به کار رفت و پس از آن متداول شد. دربارهٔ محدودهٔ مکانی منطقه‌ای که در جاهلیت به سر می‌برده، باید گفت که منطقهٔ جغرافیایی خاصی برای آن مشخص نشده است، بلکه قرآن برخی رفتارهای غلط را به عنوان مصادیق جهل و کارهای جاهلانه بیان کرده است. بنابراین چه بسا به جز مردم شبه‌جزیره عربستان، مردم سایر مناطق جهان را نیز ـ اگر مشمول همان مصادیق قرار گیرند ـ بتوان جزو دنیای جاهلیت به حساب آورد. البته در این بخش به خاطر آنکه بحث ما درباره تاریخ اسلام است، طبعاً ویژگی‌های عصر جاهلیت را در محدودهٔ جغرافیایی جزیرةالعرب بررسی می‌کنیم.

❐ مفهوم جهل

اگرچه واژه جاهلیت از «جهل» مشتق شده است، ولی جهل در اینجا نقطهٔ مقابل «علم» نیست، بلکه نقطهٔ مقابل عقل و منطق است. اگر مردم آن روز جزیرةالعرب جاهل نامیده شدند نه فقط به علت بی‌دانشی، بلکه به خاطر نگاه غلط و دور از عقل و منطق آنها به پدیده‌های جهان و پیروی از آداب و رسوم خرافی و داشتن صفاتی مانند کینه‌توزی، خودپسندی، فخرفروشی و تعصب کورکورانه است که اسلام به شدت با آنها مبارزه کرد. شاید بتوان گفت جهل در اینجا مفهومی همچون «نفهمی» دارد که لازمهٔ آن بیسوادی نیست، بلکه افراد کج‌فکر و کم‌عقل و سبک‌مغز را نیز می‌توان جاهل نامید.[۲]

در قرآن مجید بعضی از مصادیق جهل معرفی شده‌اند، به طور مثال تعصب کور قبیله‌ای که در میان قبایل وجود داشت مصداق جهل نامیده شده است.[۳] همچنین به همسران پیامبر هشدار داده شده که همچون زنان عصر جاهلیت با خودنمایی از خانه بیرون نیایند.[۴]

واژه جاهلیت به جز در قرآن، در سخنان پیامبر (ص) و امام علی(ع) نیز تکرار شده است. پیامبر در خطبهٔ «حَجَـةالوداع» به مسلمانان فرمود: همانا خداوند متعال تفاخر و تکبّر جاهلی و مباهات به پدران و نیاکان را از میان شما برداشته است.[۵]

۱- جعفریان، ص ۱۵۳

۲- پیشوایی، ص ۶۵

۳- سوره فتح، آیه ۲۶

۴- سوره احزاب، آیه ۳۳

۵- صادق آیینه‌وند، تاریخ اسلام، ص ۵۶

از فرمایش رسول خدا (ص) معلوم می‌شود که فخرفروشی و خودبزرگ‌بینی و مباهات و افتخار به پدران و نیاکان از مصادیق جاهلیت شمرده می‌شود.

در نهج‌البلاغه و در سخنان امام علی(ع) نیز در مواردی، کلمهٔ جهل و جاهلیت به کار رفته است. امام علی(ع) مردم را از جاهلیتی که بنی‌امیه به همراه خواهند آورد و در آن چراغ هدایت و اندیشه و علم خاموش می‌شود برحذر می‌دارد[۱]، و در جای دیگر نیز مردم را از اطاعت حاکمان ناصالح که بر اساس عصبیّت و فتنه و شمشیر و تفاخرات جاهلی حرکت می‌کنند باز می‌دارد.[۲] در مورد دیگر مردم را از اینکه به خاطر جاهل بودن، درباره دین خود و درباره خداوند اندیشه و تعقل نکنند منع می‌کند.[۳]

امام علی(ع) وضعیت مردم عصر جاهلی را در هنگام بعثت پیامبر چنین توصیف نموده است:

«... مردم در حیرت و سرگردانی بودند، در فتنه‌ها به سر می‌بردند، هوی و هوس بر آنها چیره شده و خودبزرگ‌بینی و تکبر به لغزش‌های فراوانشان کشانده بود و نادانی‌های جاهلیت پست و خوارشان کرده و در امور زندگی حیران و سرگردان بودند و بلای جهل و نادانی دامنگیرشان بود...»[۴]

امام علی(ع) در این خطبه، پیدایش بدبختی و سرگردانی و غوطه‌ور شدن در گناه و آلودگی انسان‌ها را، از جهالت و نادانی می‌داند و به عبارت دیگر جهالت و ناآگاهی را به عنوان ریشهٔ اصلی انحرافات بشر در طول تاریخ معرفی می‌کند.

❐ مصادیق جهل

از جمله مهمترین مصادیق جهل را می‌توان موارد زیر دانست:

- **تعصب قبیله‌ای**: که در واقع روح قبیله بود و باعث می‌شد فرد در هر حالی (چه حق و چه ناحق) جانب قبیله و خویشاوندان خود را بگیرد. این روحیه، در بسیاری مواقع باعث جنگ‌ها و خونریزی‌های فراوان و بدون منطق می‌شد.
- **داشتن حس انتقام**: که بهترین نمونه آن «سنت ثار» و انتقام‌گیری‌های قبیله‌ای بود که معمولاً این انتقام‌گیری‌ها باعث خصومت‌های دیرینه و گاه دهها ساله میان قبایل و موجب جنگ‌ها و کشتارهای فراوان می‌شد.
- **فخرفروشی به اجداد و نیاکان**: اعراب در عصر جاهلیت به غارتگری‌ها و جنگ‌های قبیله‌ای که دهها سال پیش و در زمان نیاکانشان انجام شده بود افتخار کرده و با هم بر سر این گونه

۱- نهج البلاغه، خطبه ۹۳
۲- همان، خطبه ۱۹۱
۳- همان، خطبه ۱۶۶، ن.ک: جعفریان، ص ۱۵۴
۴- همان، خطبه ۹۵